

گزارش خبری

تبدیل‌شدن تالاب‌های کشور به کانون‌های گردوغبار نباید بیش از این ادامه داشته باشد

شرق: معاون رئیس‌جمهور و رئیس سازمان حفاظت محیط زیست با تأکید بر اینکه تبدیل‌شدن تالاب‌های کشور به کانون‌های گردوغبار نباید بیش از این ادامه داشته باشد، از لزوم جلوگیری از روند تبدیل‌شدن این عرصه‌ها به کانون‌های گردوغبار خبر داد. شینا انصاری روز دوشنبه در مراسم تکریم و معارفه معاون محیط زیست دریایی و تالاب‌های سازمان حفاظت محیط زیست، گفت: حادثه معدن طیس حادثه تأسف‌برانگیزی بود و این واقعه تلخ را خدمت مردم شریف ایران و بازماندگان این حادثه تسلیت عرض می‌کنم. او افزود: آقای لاهیجان‌زاده (سرپرست معاونت محیط زیست دریایی) فردی عمل‌گرا و با دانش هستند و همچنین اقدامات آقای ذوالجودی (معاون سابق دریایی) نیز شایسته تقدیر است، اما اقدامات در محیط زیست دریایی بر پایه گفتمان دولت چهاردهم و برپایه توافق‌سازی در بدنه دولت، قوه قضائیه و قوه مقننه خواهد بود. انصاری تصریح کرد: درحال‌حاضر مهم‌ترین سند بالادستی ما قانون برنامه هفتم توسعه است که مورد تأکید رئیس‌جمهور است. علاوه‌براین تقویت دیپلماسی آب برای حل مشکلات تالاب‌های مرزی در دستور کار قرار خواهد گرفت.

رئیس سازمان حفاظت محیط زیست با اشاره به اینکه طرح‌های توسعه اقتصادی دریامحور باید در استان‌های ساحلی پیگیری و انجام شود، بیان داشت: استفاده از ظرفیت فناوری‌های نو برای پایش آلودگی‌های زیستگاه‌های دریایی و کنترل آلودگی‌ها مد نظر قرار خواهد گرفت. معاون رئیس‌جمهور اضافه کرد: توجه به جان‌نشین‌پروری در معاونت دریایی، استفاده از متخصصان و کارشناسان و همچنین جلب مشارکت مردم و استفاده از ظرفیت جوامع محلی و بومی از اهمیت بالایی برخوردار است. همچنین سرپرست معاون محیط زیست دریایی و تالاب‌های سازمان حفاظت محیط زیست گفت: از استقرار آب‌شیرین‌کن‌ها در سواحل خلیج فارس و دریای عمان جلوگیری خواهیم کرد تا لطمات را در زیست‌بوم‌های دریایی جنوب کشور به حداقل برسانیم. احمدرضا لاهیجان‌زاده افزود: معاونت دریایی یکی از تخصصی‌ترین معاونت‌های سازمان است که علاوه‌بر پهنه‌های آبی داخل خشکی و تالاب‌ها، وظیفه محافظت از سواحل و پهنه‌های آبی جنوب و شمال کشور را نیز بر عهده دارد.

او با اشاره به اینکه نیازمند قوانین منسجم در حوزه حفاظت از محیط زیست دریایی هستیم، افزود: بیش از سه میلیون هکتار عرصه‌های تالابی، حدود پنج هزار و ۸۰۰ کیلومتر سواحل شمال و جنوب کشور نیازمند قانونی منسجم است که تدوین و تصویب آن را از طریق مجلس شورای اسلامی پیگیری خواهیم کرد. سرپرست معاون محیط زیست دریایی و تالاب‌های سازمان حفاظت محیط زیست تأکید کرد: توسعه دریامحور در برنامه هفتم توسعه و بحث احیای دریاچه ارومیه به‌ویژه پیگیری اقدامات نرم‌افزاری از جمله برنامه‌هایی است که به صورت ویژه پیگیری خواهد شد. تبدیل‌شدن تالاب‌های کشور به کانون‌های گردوغبار نباید بیش از این ادامه داشته باشد. لاهیجان‌زاده ادامه داد: حدود ۴۷ درصد از پهنه‌های تالابی کشور تبدیل به مراکز گردوغبار شده است و پیگیری قحابه تالاب‌ها از این‌ نظر جزء اولویت‌های ما خواهد بود. او اضافه کرد: بحث مسئولیت اجتماعی به ما این اجازه را می‌دهد که از ظرفیت بهره‌برداران برای احیای زیست‌بوم‌های دریایی استفاده کنیم و این ظرفیت برای حفاظت از تالاب‌های کشور بسیار مهم و قابل توجه خواهد بود. او گفت: سعی خواهیم کرد در دوران جدید در موضوعات مرتبط با کنوانسیون تهران، رایجی و سایر فعالانه عمل کنیم.

همچنین در این مراسم معاون سابق محیط زیست دریایی و تالاب‌های سازمان حفاظت محیط زیست بیان کرد: سازمان حفاظت محیط زیست در معاونت دریایی نیروی انسانی ارزشمندی و توانمندی دارد و همین امر باعث شد بتوانیم به وظایف خود به نحو احسن عمل کنیم. مجتبی ذوالجودی با تأکید بر اینکه سیاست‌های توسعه دریامحور ابلاغی مقام معظم رهبری در دو سال اخیر به صورت ویژه پیگیری شد، تصریح کرد: ۱۸ هدف، ۱۲ برنامه و ۶۲ اقدام در حوزه دریامحور داشتیم که امیدواریم این برنامه‌ها در دوران جدید نیز پیگیری شود. معاون سابق محیط زیست دریایی و تالاب‌های سازمان حفاظت محیط زیست افزود: ثبت داده‌های تنوع زیستی دریایی تا ۸۰ درصد پیشرفت فیزیکی داشت. همچنین خطوط تصفیه پساب پتروشیمی دریاها نزدیک به ۷۰ درصد پیگیری و انجام شد.

امکان استعلام شبانه‌روزی ممنوع‌الخروجی اشخاص فراهم شد

شرق: معاون امور اسناد سازمان ثبت اسناد و املاک کشور گفت: سکوی کاتب این امکان را برای مردم فراهم کرده که در هر لحظه از شبانه‌روز بتوانند در آن نسبت به ممنوع‌الخروجی خود استعلام کنند.

سیدصادق سعادتیان درباره نحوه اطلاع‌رسانی افراد ممنوع‌الخروج از کشور گفت: مطابق ماده ۱۷ قانون گذرنامه، بستانکاران پرونده‌های اجرایی، اعم از بستانکاران قراردادهای داخلی بانک‌ها، مهریه و چک‌های بلامحل و به طور کل اسناد ذمه‌ای که از ذوایر اجرای اسناد رسمی اجرائیه صادر می‌شود، می‌توانند با درخواست‌شان مدیون را ممنوع‌الخروج کنند. او افزود: این افراد در پرونده‌های اجرای اسناد رسمی انجام می‌شود و بدهکاران یا مدیونین ممنوع‌الخروج می‌شوند. سعادتیان درباره نحوه اطلاع‌رسانی گفت: برای حفظ حقوق و شان مردم، سازمان ثبت برای افرادی که ممنوع‌الخروج می‌شوند به سه طریق اطلاع‌رسانی می‌کند: نخست اینکه اگر مدیون در سامانه شماره موبایل داشته باشد به محض ممنوع‌الخروجی برایش پیامک ارسال و موضوع پرونده به او اطلاع‌رسانی می‌شود. دوم، اگر مدیون ثبت‌نام ثنا داشته باشه براساس ثنا اطلاع‌رسانی می‌شود. معاون امور اسناد افزود: راه سوم این است که اگر شامل دو مورد فوق‌الذکر نباشد، یعنی مدیون شماره موبایل در سامانه اجرای اسناد رسمی نداشته یا در ثنا ثبت‌نام نکرده باشد، امکان جدیدی اخیرا سازمان ثبت ایجاد کرده و در سکوی کاتب هرفردی که قبل از اینکه به فرودگاه رجوع کند و سفر خارجی انجام دهد، می‌تواند با یک ملی در سامانه کاتب به بخش اجرای اسناد رسمی رجوع و با یک ملی استعلام کند که ممنوع‌الخروج است یا خیر. او گفت: سکوی کاتب این امکان را برای مردم فراهم کرده که هر لحظه بتوانند در شبانه‌روز با موبایلشان در سکوی کاتب نسبت به موضوع ممنوع‌الخروجی خود استعلام کنند و این اطلاع‌رسانی صرفا با یک ملی انجام می‌شود. این ممنوع‌الخروجی در مورد پرونده‌های اجرائی در سازمان ثبت دوائر اجرای اسناد رسمی پیگیری خواهد شد.

سعادتیان افزود: در پیامک‌های ارسالی به مدیونین اعلام خواهد شد که او در چه پرونده‌ای چه میزان بدهی دارد، ولی در استعلام کاتب، صرفا وضعیت ممنوع‌الخروجی افراد اعلام می‌شود. براساس این گزارش، منظور از ممنوع‌الخروجی، وضعیت مدیون یا بدهکاری است که به دلیل عدم معرفی اموال یا عدم دسترسی به اموال او به درخواست بستانکار، امکان خروج از کشور از او سلب شده است.



مدیرعامل شرکت توسعه و عمران بندرعباس در حال بازدید از پروژه احداث بندرعباس

هرچند بعد از این گفت‌وگو، درخواست پاسخ از یکی از مسئولان معدن که تمایلی به درج نامش در گزارش نداشت، نتیجه‌بخش نبود. در آخرین لحظات که ما در معدن حضور داشتیم، از این مسئول در مورد اینکه چرا قبل از وقوع این حادثه از فن قوی استفاده نشده و مسئول مربوطه گازسنج را چک نکرد، گفت: «هر لحظه امکان دارد اتفاقی رخ دهد». حتی در پاسخ به اینکه پیش از این نیز کارگرها از میزان گاز داخل معدن شکایت داشتند و آن زمان هم بی توجهی شد، با لحنی ادامه داد: «همین همه از مدیران خود گله دارند، مثلا شما از مدیرمسئول خودت، منم از مدیر بالاسری خودم». بعد از گفتن این جمله که «اما اینجا جان کارگر در میان بوده است» حرفش را ادامه می‌دهد: «هرکسی در شغل خودش با خطراتی مواجه است. شما اطمینان می‌دهید که هنگام رانندگی چرخ ماشینت خراب نشود».

بعد از آن کم‌کم برای بازگشت، دوباره راهی این جاده شدیم. راننده معدان مختلف را در راه نشانمان می‌داد که هرکدام طی این سال‌ها به دلیل ریزش یا انفجار باعث مرگ کارگرها شده است.

خداحافظی با بدن‌های تکه‌تکه کارگران در باغ رضوان

شدت گاز بدنش را از بین برده است. جسدش را روی تخت سیمانی غسل‌خانه خوابانند و با پودر صدر و کافور اندام‌های پاره‌پاره‌اش را می‌پوشانند. کارگر جوانی که قرار بود تا چند روز دیگر راهی خانه شود، اما طعمه معدن زغال‌سنگ شد. جسد حمید آموزگار را از بلسوک C بیرون کشیدند و حالا برادرش با چهره‌های بهت‌زده جلوی درِ غسل‌خانه نشسته تا تن بی‌جان برادر را به خانه برگرداند.

اینجا غسل‌خانه باغ رضوان طیس است. جلوی در آن ماشین‌های حمل جسد از شهرهای مختلف ردیف شده‌اند تا جنازه کارگرهای غیرومی را به شهر خودشان ببرند. راننده این ماشین‌ها تعریف می‌کند که چون ماشین مجهز به سردخانه نیست، مجبوریم روی جنازه‌ها یخ بگذاریم و برای همین به دنبال یخ هستیم. خانواده یکی از این کارگران با صورتی پریشان‌خولو می‌آید: «خانم خیرنگار، اینها را در روزنامه بنویس! بنویس که با ما چه کردند! حتی پول حمل جنازه عزیزمان را هم خودمان باید بدهیم. از ۱۵ تا ۲۰ میلیون دادیم تا تن بی‌جانشان را به خانه ببریم. آن‌هم بدون سردخانه! فقط چند تکه یخ به ما می‌دهند تا روی آنها بگذاریم.»

کارگرهای دیگر که در انتظار غسل همکار خود هستند جلو می‌آیند تا هرکدام حرفی بزنند. یکی از مردان میانسال شروع می‌کند: «شیف‌ت ما تمام شده بود. معدن را گاز گرفته بود و ما گفتمیم داخل نایبید، اینجا پر از گاز است ولی هیچ‌کس گوش نداد. سرپرست گفته بود کار کنید. الان چه کسی جواب‌گوی این درد است؟». یکی دیگر از کارگرهای جلوی غسل‌خانه ادامه می‌دهد: «والله ما گفتمیم! اصلا از ترس ریزش و گاز ما سریع جمع‌وجور کردیم تا بیرون بیاییم. همه اینها را گفتمیم ولی اصلا توجه نکردند. غیر از بچه‌هایی که آنجا در رفت‌وآمد بودند، ۱۸ نفر دیگر شیفتشان بود». در بین صداهای مختلف که هرکدام حرفی برای گفتن دارند، جوانی با صدای لرزان حرف می‌زند که صدای بقیه کمتر می‌شود: «دوربین صدواسویما آمد و گفت ما حرف بزیم. دهان باز کردیم به ما گفتند این حرف‌ها را نزنید! پس ما چه بگوییم؟ ما هیچ امکاناتی نداریم. مثلا یک کیسه خودنجات که نوعی ماسک است به ما دادند که دیدیم همه خراب است». یکی دیگر ادامه حرفش را می‌گوید: «خانم، برادرم را از زیر آوار بیرون آوردند. سه تا بچه قدونیم‌قد و یک توراهی دارم. اگر فقط نیم‌ساعت زودتر خبر می‌دادند تا کارگرها بیرون بیایند، او الان زنده بود. ما به خانواده چه بگوییم؟ بگوییم چه اتفاقی افتاد؟ برای چقدر حقوق جانش تمام شد». مرد میانسالی جلو می‌آید: «از امکاناتی که به ما می‌دند، هفته‌ای سه ماسک معمولی است که هنگام سرماخوردگی می‌زنیم. البته آن‌هم بدون فیلترهایی که رویش نصب می‌شود. بعد باید لاشه همان را تحویل بدهیم تا ماسک جدید بدهند. ما تمام مدت گلویمان سیاه است و سینیه‌هایمان خس‌خس می‌کند». یکی دیگر از کارگرها با صدای بلند می‌گوید: «از هر ۲۰ نفر فقط به یک نفر ماسک فیلتردار می‌دهند. حتی بیشتر ما لباس و کفش خودمان می‌خریم. دیروز هم آقای وزیر آمدند اما اصلا به حرف هیچ‌کدام ما گوش ندادند و رفتند. می‌خواستیم بگوییم هواکش و فن معدن را ببینید. اگر شرایط ما استاندارد بود باز هم این اتفاق می‌افتاد؟ هنوز پیکر علی محمد رجبیان پیدا نشده».

کارگری که ۱۳ الی ۱۵ میلیون حقوقش بود! این حق است؟». همه با صورت‌هایی که ته‌مایه گرد زغال‌سنگ را نشان می‌دهد جمله‌ای می‌گویند از حقوق‌های پایین که به ۲۰ میلیون هم نمی‌رسد تا مشکل حجم بالای گاز معدن که قبلا هم کارگرها بابت آن هشدار داده بودند. آفتاب ظهرگاهی به شکل عمود، روی صورت همه این داغ‌دیده‌ها می‌تابد، جنازه را از غسل‌خانه بیرون می‌آورند و ماشین حمل جنازه از محوطه دور می‌شود. کم‌کم دو مرده‌شور با لباس‌های سرتاپا سفید و چکمه‌های رنگی بیرون می‌آیند و روی سکو لم می‌دهند. یکی از آنها با لبخند کمرنگی از حجم بالای کارشان در این دو روز می‌گوید: «خیلی خسته هستیم. دیروز ۳۳ کارگر و امروز چهار نفر دیگر را شستیم. خیلی روز سختی بود. دیروز تا ۹ شب کار کردیم تا جنازه کارگرها آماده خاک شود».

پدر دیگر برنمی‌گردد

قرار بود همین هفته برای خرید لوازم‌التحریر با پدرش راهی بازار شود. منتظر بود تا پنجم مهر برسد تا با هم به خرید بروند، اما نشد. محمدجواد بهشتی یکی از کارگرهای معدنچو است که همه در بی‌خبری او به سر می‌برند. خانه آنها سیاه‌پوش است اما میهمان‌ها نمی‌دانند امید برای پیداشدن او بدهند یا تسلیت برای داغ جوان این خانه. اما آدم‌های خانه مرگ او را پذیرفته‌اند و فقط منتظرند

روایت گورهای سیاه



عکس‌سینه‌زنی یکی از شرک

تا آگاهی برای شناسایی جسد صدای‌شان کند، همه سیاه پوشیده‌اند و هر لحظه این مصیبت را به یاد خودشان می‌آورند. اما همسر و پسر هشت‌ساله محمدجواد گوشه دیوار نشسته‌اند و بدون هیچ حرفی اشک می‌ریزند، هرچند پسر او حتی گریه هم نمی‌کند و کوبی منتظر بازگشت است. یکی از زن‌های فامیل دختربچه چندماهه‌ای را جلو می‌آورد «بین این دختر کوچکش است، حالا آینده این بچه چه می‌شود؟». همه زیر گریه می‌زنند و پدرش با موی سفید و لباس سیاه تش، دستمالی روی صورتش می‌گیرد تا کسی اشک‌هایش را که برای داغ فرزند سرازیر می‌شود نبیند. پسر محمدجواد با صدای آرامی رو به ما می‌کند، چشمان درشتش، چشمانم را نشانه می‌گیرد و می‌گوید: «من دیگر درس نمی‌خوانم، اگر بابا برنگردد باید به جای او کار کنم. قرار بود حقوق که گرفت، برویم با هم دفتر و مداد اول مهرم را بگیریم. گفته بود پنجم مهر می‌رویم خرید». همه جمله‌ای می‌گویند جز همسرش، همه حرفی پرسوز می‌زنند جز این زن جوان. خواهرهای جوانش اشک روی صورت‌شان را پاک می‌کنند و برادر را صدا می‌زنند. برادری که احتمالا دیگر قدم در این خانه نگذارد. یکی از آنها بین جمع نشسته، دستش را محکم به پاهایش می‌کوبد که: «در این روز چند بار بالای سر جسد‌ها رفتیم تا برادرمان را شناسایی کنیم. آن‌قدر اجساد آسیب دیده بودند که هیچ‌کدام قابل شناسایی نبود. داداش نازنینم الان دو روز شده که از او خبر نداریم. تازه ۳۳ سال دارم، با دو تا بچه. هیچ‌کس هم جوابی به ما نمی‌دهد. دیروز رفتیم دم غسل‌خانه، گفتمیم شاید جنازه‌ای از او پیدا شده باشد که دیدم به بقیه خانواده‌ها می‌گفتند کیسه بخريد و برای تحویل جنازه‌های‌تان بیاورید». برادر کوچک خانه که او هم کارگر معدن است، در خانه ولوله‌ای سوزناک به پا می‌شود. همسرش چادر را تا نیمه در بلسوک b کار می‌کنم که خبر دادند انفجار رخ داده و من چون نزدیک در خروجی بودم، زودتر خودم را نجات دادم. آنهایی که بعد از من می‌خواستند با نفربر بیرون بیایند، همه مسموم شدند». همان موقع گوشي همراه یکی از بزرگان خانه به صدا درمی‌آید، روی پا می‌ایستد و همه اهالی ساکت می‌شوند. تلفن را قطع می‌کند، سرش را پایین می‌اندازد و از خانه بیرون می‌رود، جلوی در با صدای آرام می‌گوید: «گفتند برای شناسایی بروم، احتمالاً خودش باشد». در خانه ولوله‌ای سوزناک به پا می‌شود. همسرش چادر را تا نیمه روی صورت می‌کشد و نفس‌زنان، اشک می‌ریزد. خواهرهای محمدجواد به صورت خود می‌زنند و مردان با گونه‌های خیس به حیاط خانه پناه می‌برند. پسر محمدجواد هم در انتظار پنجم مهر و روز خرید لوازم‌التحریر جلوی در خانه، چهارزانو بهت‌زده می‌نشیند. با هیچ‌کس حرف نمی‌زند و دورشدن اقوام برای شناسایی بابا را تماشا می‌کند.

انتظار خانواده کارگران برای بهبود در بیمارستان

بعد از انفجار نشست گاز، عده‌ای کارگر راهی بیمارستان شدند و حالا طبق گفته سوپروایزر بیمارستان مصطفی خمینی طیس به «شرق»: «الان هفت نفر در آی‌سی‌یو، یکی در سی‌سی‌یو و دو نفر هم در بخش داخلی هستند. چند نفری هم تا امروز مرخص شدند». یکی از دو کارگری که به بخش بیمارستان منتقل شده، امید سلطان بیان است. کارگری که دو هفته یک بار از کرج به معدنچو می‌رفته و حالا به دلیل اثر گاز بخش زیادی از حافظه خود را از دست داده است. مادرش می‌گوید حالا خیلی چیزها را در حافظه‌اش ندارد. اصلا از روز حادثه چیزی نمی‌داند. پسر جوان تنها به ما نگاه می‌کند و در جواب هر سؤالی فقط می‌گوید یادم نیست.

حتی ساعت شیفت و چگونگی بدشدن حالش را هم در خاطر ندارد و فقط یادش است که در بیمارستان به هوش آمده است. ناخن‌های سیاه و خطوط سیاه روی صورتش از کار او در معدن حکایت دارد؛ معدنی که سه سال در آن کارگری کرده و حالا ثمره‌ای جز فراموشی و آسیب جدی به تنفسش نداشته است. مادرش می‌گوید: «بزرگان گفتند به‌مرور سطح حافظه‌اش بالا خواهد آمد و نیاز به مراقبت داره، چون حتی نامش را هم به‌سختی به زبان می‌آورد». در اتاق کناری مرد میانسالی دراز کشیده که از دستان سیاهش مشخص است کارگر معدن بوده، پرستار جلو می‌آید و توضیح می‌دهد که او دارو گرفته و الان خواب است. هوا کم‌کم رو به تاریکی می‌رود و در محوطه بیمارستان زنی در انتظار نشسته، خودش را معرفی می‌کند. همسر علیرضا کدنی، یکی از کارگران معدن که الان در بخش مراقبت‌های ویژه بستری شده است. همسرم در بخش مراقبت‌های ویژه است. گفته به دلیل فشار ناشی از گاز شرایط خوبی ندارد. ماه اول کارش بود، اصلا نمی‌دانیم حقوقش را می‌دهند یا نه. الان بیمارستان به ما گفت محل کارش او را حتی بیمه درمانی هم نکرده. از طرفی دکترها می‌گویند شاید نیاز باشد تا مدتها تحت نظر باشد. نمی‌دانم بابت همه این هزینه‌ها چه کنم».

کاش این صبح از نو آغاز می‌شد

صدای اذان کل فضای بیمارستان را پر کرده، زن میانسال با چادر مشکی که به سر دارد، روی یکی از صندلی‌های سالن نشسته و با پخش صدای اذان در این محوطه دور می‌شود. کم‌کم دو مرده‌شور راهرو زیر لب دگری را زمزمه می‌کند. از او علت حضورش در بیمارستان را می‌پرسم، علت لب‌بهای لـرزان و صورت رنگ‌پریده، مخصوصا نزدیک به سرویس بهداشتی شدیدا آزاردهنده بود، اما در مقایسه با اینکه وسط اون شلوعوغ بارزاقربال تصور قطار باشی، خیلی به حساب نمی‌اومد. عبور از تو دل هند از شهر بود در غرب هند به شمال شرق، عبور از کنار انواع شهرها و روستاها و کیرنشین‌ها، عبور از بین انواع اقلیم‌ها و مشاهده انواع جاذبه‌های طبیعی، خودش به سیاحت کامله. اندکی تحمل این طول و درازی راه رو آسون‌تر می‌کرد مخصوصا که اولین بار بود و تاگیش برجسته بود. مسیر طاقت‌فرسا در ساعت ۱۵ روز بعد عزیمت به پایان رسید و پیاده شدم از قطار؛ روایتگر مرگ کارگرهایی باشمیک که برای نان، جان دادند. زیر لب زمزمه می‌کنم؛ کاش این صبح از نو آغاز می‌شد، اما می‌دانم که دیگر بازگشتنی در کار نیست و این‌جان‌های گران، تمام شدند.

نگاه

قطار ۳۳ساعته به

شهر مقدس، بنارس

حامد الماسی؛ ترکیبی از صدای پشت‌سر هم بوق‌های بی‌شمار و لهجه هندی راننده ریشکاما که بارها و بارها می‌پرس: تاکسی نمی‌خوای؟ حتی بعد از شنیدن نه هم ناامید نمی‌شی! بوی نامطبوع و خفیف مشترک در شهرهای بزرگ هند! نامنظمی خاص شبه‌قاره، قابل مشاهده در همه جای این ابرکشور! و البته آلودگی مضاعف هوا. آخرین چیزی که ممکنه آزارت بده، چون هنوز مقداری اکسیژن در خودش داره یقینا! اینها دریافت‌ها و تصاویر اولیه ساعات نخست شهر بنارس (یا واراناسی امروزی) بود. پس از ۳۳ ساعت قطار نوردی، شاید مقدمات خوبی برای رفع خستگی نباش.

اما هندوستانه و سراسر اعجاز و سورپرایز و نظمی فراتر از بی‌نظمی که احساس هم می‌شه از قضا، و همین کار رو برای ادامه همیشه هموار می‌کنه. اولین شگفتی این سفر ۳۳ساعته با قطار به ساعات اولش برمی‌گردد، جایی که بعد از چهار ساعت ایستادن در قطار، دیگه ادامه‌دادن برام دشوار بود، هیچ جایی برای نشستن روی کف قطار هم نبود. ادامه‌دانی که بیش از به روز کامل می‌توانست باشد. منتظر بودم چند دقیقه دیگه قطار تو ایستگاه بعدی توقف کنه، پیاده شـم کـه... بینم چپی در انتظارمه... حتی شاید خوابی کم‌کیفت در ایستگاه قطار! مثل خود هندی‌ها که هر جایی توانایی خوابیدن دارن. نصفه‌شب شده بود کم‌کم! جایی بهتر از داخل به ایستگاه قطار هم گیرم نمی‌اومد. به پسر جوان با مسوی براق مشکی و قد کوتاه و چهره‌ای تیره، خاص مردم این سرزمین، که لباس خدمت‌ای قطار به تن داشت، سعی می‌کرد چیزی رو به من بگمونه، اول به لهجه محلی خودش که به مراستی می‌خورد (مراستی گویش ایالت ماهاراشتراست که پایتختش شی‌هه بمبئی) و بعد به زبان همه‌فهم‌تر هیندی (هندی). شاید تصور می‌کرد کارماز باشه. کمی آقای کلمات آشتاتر شد، اما من اصلا نمی‌فهمیدم چی می‌گه، آیا درخواستی داره؟ متوجه چیز خاصی شده؟ چی می‌خواد بگه؟ پرسیدم انگلیسی بلدی که سرش رو چند بار به چپ و راست حرکت داد به نشانه پاسخ منفی! این شاید تنها ارتباط کلامی ما بود. ناامید از برقراری ارتباط چند قدم باقی‌مانده تادم در خروجی قطار رو هم برداشتم ولی اون پسر خدمت‌ای پشت سرم اومد و لبخندی از نازاضی به لب داشت از اینکه نتونسته بود مطلبش رو برسونه. قطار کم‌دامت توقف می‌کرد و من هم مصمم از تصمیم می‌سواستم

پیاده شـم. دیگه نتوان ایستادن تو اون قطار رو نداشتم واقعا. هرچند شاید دلیل اصلی سفر دومم به هند بعد چهار سال، رفتن به بنارس بود. فعلا داشتم بی‌خیال می‌شدم تا بینم بعدتر چی پیش میاد. چاره‌ای نبود. مرد میانسالی با انگلیسی لهجه‌دار به من در آستانه در خروج سلام کرد و گفت که دوست خدمت‌ای مون می‌گه تخت مخصوص استراحتش رو حاضره در ازای ۵۰۰ روپیه به من بده. دوازیم افتاد و به‌موقع اون مرد از راه رسید و به‌موقع پیاده‌نشدم و به‌موقع مطلوب اون پسر جوان برام ترجمه شد. مثل اکثر اتفاق‌های باحال هند این‌یکی هم مانند پارلز درست سر جاش نشست. یه تخت نسبتا راحت گیرم اومد و ۲۹ ساعت بعد که بیشترش رو با خواب بودم با دارکش، رسیدم ایستگاه مرکزی شهر واراناسی، چاره‌ای هم نبود. تخت کنار سرویس (تا حدی) بهداشتی بود. طبقه بالا هم بود و فاصله‌اش تا سقف قطار حدود نیم‌متر بود. حتی نمی‌شد نشست. ده‌ها بار پهلو به پهلو شدم و راه ریتیمک ریلی بود که قصد تموم‌شدن نداشتم. بوی نامطبوع قطار مخصوصا نزدیک به سرویس بهداشتی شدیدا آزاردهنده بود، اما در مقایسه با اینکه وسط اون شلوعوغ بارزاقربال تصور قطار باشی، خیلی به حساب نمی‌اومد. عبور از تو دل هند از شهر بود در غرب هند به شمال شرق، عبور از کنار انواع شهرها و روستاها و کیرنشین‌ها، عبور از بین انواع اقلیم‌ها و مشاهده انواع جاذبه‌های طبیعی، خودش به سیاحت کامله. اندکی تحمل این طول و درازی راه رو آسون‌تر می‌کرد مخصوصا که اولین بار بود و تاگیش برجسته بود. مسیر طاقت‌فرسا در ساعت ۱۵ روز بعد عزیمت به پایان رسید و پیاده شدم از قطار؛ روایتگر مرگ کارگرهایی باشمیک که برای نان، جان دادند. زیر لب زمزمه می‌کنم؛ کاش این صبح از نو آغاز می‌شد، اما می‌دانم که دیگر بازگشتنی در کار نیست و این‌جان‌های گران، تمام شدند.